روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ - **نمابر:** ۸۸۶۵۴۳۹۲
توزیع: شرکت نوآوران جهان‌رسانه ایرسا - **تلفن:** ۸۸۸۲۲۳۹۰
امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق
چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹ **تلفن ۷** - ۶۶۸۲۲۳۴۶

روزنامه شرق

سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۰۹۱ ■ شماره ۱۶۷ دوره جدید ■ چهارشنبه ۲۸ مهر ۱۳۸۹ ■ ۱۲ ذیقعده ۱۴۳۱ ■ ۲۰ اکتبر ۲۰۱۰

آغاز اکران فیلم مستند زندگی عزت‌الله انتظامی

اکران «... و آسمان آبی» از امروز (چهارشنبه ۲۸ مهرماه) در پردیس‌های «ملت»، «آزادی»، «زندگی»، «اریکه ایرانیان» و سینماهای «موزه سینما» و «فرهنگ» آغاز می‌شود. مستند بلند «... و آسمان آبی» به کارگردانی غزاله سلطانی‌شیرازی که به طریقه ۳۵میلیمتری و در مدت زمان ۷۵ دقیقه تهیه شده، کندوکاوی مصور از زندگی و آثار استاد «عزت‌الله انتظامی» در طول بیش از هفتاد سال فعالیت تئاتری، سینمایی، فرهنگی و اجتماعی اوست.

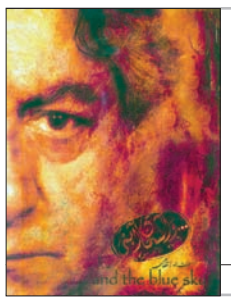

تهران: اذان ظهر ۱۱:۴۹ اذان مغرب ۱۷:۴۱ اذان صبح فردا ۴:۵۲ طلوع آفتاب ۶:۱۶

آخر

اولین چیزی که مرا از شمال متنفر کرد- ۵

اتوبیوگرافی

احمد غلامی

لابه‌لای درخت‌ها صدا می‌آمد. گفتم: «افسانه صدایی نشنیدی؟» گفت: «نه.» باز صدای خش و خش آمد، گفتم: «ولی انگار یه چیزی لای اون بوته‌هاس.» با عینک ته‌استکانی‌اش زل زد به تاریکی و گفت: «چیزی نمی‌بینم.» اگر من هم آن عینک را داشتم، چیزی نمی‌دیدم. بی‌خیال شدم و خودم را سرگرم نقاشی‌ای کردم که با چوب روی زمین می‌کشیدم. همان طور که سرم پایین بود، احساس کردم چیزی بالای سرم سنگینی می‌کند. تا سرم را بلند کردم دیدم افسانه روی زمین افتاده و غش کرده و شبحی با یک تبر بالای سرم ایستاده. تا چشم‌های من را دید نعره زد. بلند شدم و دویدم توی جنگل. او نعره‌زنان دنبالم می‌دوید. خوردم زمین و دست‌هایم تا آرنج در گل فرو رفت. به زحمت خودم را بلند کردم و دور و بر را نگاه کردم. کسی نبود. نفس‌نفس می‌زدم، خواستم برگردم تا افسانه را نجات دهم. لحظه‌ای فکر کردم نکند برای دزدیدن افسانه آمده باشد. یکدفعه ته دلم خوشحال شدم و بدجنسی‌ام گل کرد. گفتم: «بذار ببردش، خلاص.» اما وقتی یاد صداقتش افتادم از خودم خجالت کشیدم. پاهایم توی گل فرورفته بود. خودم را از گل و لای بیرون کشیدم و رفتم طرف افسانه. چندقدمی برنداشته بودم که باز از توی تاریکی شبح نعره‌زنان با تبر دنبالم دوید. این بار دویدم طرف سوئیت خودمان. شبح با فاصله از پشت سرم می‌دوید و نعره می‌زد. رسیدم جایی که با افسانه نشسته بودیم و معاشقه می‌کردیم. وقتی رسیدم به سوئیت خودم را انداختم توی خانه و فریاد زدم: «کمک کمک.» همه بهت‌زده نگاهم کردند. ساکت شدم و گفتم: «یه نفر بیرونه.» افسانه گفت: «خب معلومه، باباس داره باهات شوخی می‌کنه.» گفتم: «کی؟» گفت: «باباس.» همه سرشان را انداختند پایین. مادرزنم که فتوکپی رنگ و رو رفته‌ای از زنم بود چای ریخت گذاشت جلویم و گفت: «برو توی حمام دست و پاتو بشور و بیا.» تا از حمام بیرون آمدم، پدرزنم نشسته بود روی مبل و تا من را دید گفت: «حال کردی؟» گفتم: «خیلی.» گفت: «ولی خوب می‌دویدی.» بعد زد زیرخنده. بقیه نخندیدند. گفتم: «افسانه مگه تو از ترس غش نکرده بودی؟» گفت: «نه من منتظر بودم تو هم دراز بکشی.» کجای این شوخی‌ها خنده‌دار است نمی‌دانم ولی پدرزنم عادت دارد، بالاخره یک جوری یکی را سر کار بگذارد و بخندد. می‌گوید: «زندگی باید مفرح باشه.» نمی‌دانم چرا اگر قرار است مفرح باشد، چرا یک طرفش باید من بخت برگشته باشم. حادثه دیگری که من را از شمال منزجر کرد، هوای شرجی‌اش نبود. حتی تحمل ترانه پارسال با هم رفته بودیم زیارت که تقریباً شبیه سرود ملی خانواده زنم بود، هم نبود. آنقدر این ماجرا برایم سنگین و تلخ است که وقتی می‌خواهم آن را تعریف کنم دلم می‌خواهد زنم را طلاق بدهم اما جرات این کار را ندارم. پدرزنم گفته: «فکر نکنی می‌تونی افسانه رو طلاق بدی، افسانه رو طلاق دادی زندگی رو هم طلاق بده.» ببینید آدم باید چقدر برگزیده باشد، که در اثر سوءتفاهم زن بگیرد. زنش اسطوره زشتی باشد و تازه پدرزنش تهدید کند که اگر دخترش را طلاق بدهی باید زندگی را هم طلاق بدهی. شاید برای شما تحمل چنین شرایطی سخت باشد اما برای من نه. اگرچه دلچسب نیست اما بالاخره من زود در برابر سرنوشت تسلیم می‌شوم. زورم به سرنوشت نمی‌رسد. اهل مبارزه هم نیستم. اگر این طوری نبودم که از انقلاب و جنگ و حوادث سیاسی بی‌شماری که سر راهم قرار گرفته، جان سالم به در نمی‌بردم. آنها را هم برایتان تعریف می‌کنم. من معتقدم هر کار بدی که توی این دنیا بکنی، جزایش را هم در این دنیا می‌بینی. ولی من هر چقدر فکر می‌کنم می‌بینم خداوند من را به جزای کارهایی می‌رساند که اصلاً با گذشته‌ام جور درنمی‌آید.

ادامه دارد

گزارش آخر: **بهترین فیلم‌های جنایی جهان انتخاب شدند**

بوی باروت، بوی خون

مانی فراهانی: بهترین‌های سینمایی جنایی نظرسنجی جدیدی است که روزنامه گاردین منتشر کرده است. در این نظرسنجی هم به سیاق معمول چند سینماگر و منتقد برجسته سینمایی در کنار چند خبرنگار حوادث و روزنامه‌نگار، بهترین‌های این ژانر را انتخاب کرده‌اند. تعلیق، دلهره و روایت قوی در کنار بازی‌ها و کارگردانی مواردی هستند که بر اساس آن به فیلم‌ها امتیاز داده شده است. ۱۰ فیلم اول این نظرسنجی عبارتند از:

■ **پولانسکی پیشتاز**

رومن پولانسکی استاد ژانر جنایی است؛ ژانری که فیلم‌های او می‌تواند ابعاد تازه‌ای به آن ببخشد و در این میان اول شدن فیلم «محله چینی‌ها»ی او چندان غافلگیرکننده نیست. اکران محله چینی‌ها در سال ۱۹۷۴ در سینمای امریکا یک اتفاق بود، هر چند در مراسم اسکار تنها یک جایزه دریافت کرد. محله چینی‌ها برنده جایزه نخل طلای کن شد. در ۱۱ رشته نامزد دریافت اسکار بود و دست آخر برنده اسکار بهترین فیلمنامه شد. جایزه ادگارآلن پو و جوایز گلدن‌گلوب را هم باید به لیست افتخارات این فیلم افزود.

■ **نشانی از شر اورسن ولز**

نشانی از شر یکی از متفاوت‌ترین‌های کارنامه اورسن ولز محسوب می‌شود. هر چند ماندگاری نام او در تاریخ سینما به سبب ساخت «همشهری کین» بود، این فیلم یکی از بهترین‌های دورنوآر کلاسیک محسوب می‌شود. اورسن ولز علاوه بر کارگردانی در فیلم نقش یک مامور پلیس فاسد را هم بازی کرده است. جنت لی بعد از بازی در این فیلم تبدیل به محبوب‌ترین بازیگر استودیو یونیورسال شد.

■ **سرگیجه آقای هیچکاک**

«سرگیجه» شاهکار «آلفرد هیچکاک» محصول ۱۹۵۸ امریکا در تمام نظرسنجی‌های مربوط به ژانر جنایی یکی از اولین‌هاست. نکته عجیب درباره سرگیجه حضورش در میان برترین عاشقانه‌های سینماست. موسیقی «برنارد هرمان» هم در این فیلم تبدیل به یکی از ماندگارترین‌ها شد. اسکورسیزی درباره موسیقی این فیلم می گوید: «موسیقی سرگیجه درست مثل یک گرداب است و تو را همراه خودش می‌برد و دست آخر غرقات می‌کند.»

■ **ترنس مالیک و یک فیلم درخشان**

زمین لم‌یزرع ساخته ترنس مالیک بارها از سوی منتقدان سینما لقب یک شاهکار را گرفت و در کنار فیلم‌هایی همچون روزهای بهشت و خط باریک قرمز سبب اعتبار سینمای این کارگردان امریکایی شد. فیلم طرح داستانی ساده‌ای دارد، سال ۱۹۵۹ کیت کار مشخصی ندارد، او با دختری به نام هابی آشنا می‌شود و با هم فرار می‌کنند. کیت کم‌کم تبدیل به یک آدمکش مشهور می‌شود، اما رفته‌رفته ماجرای قتل پیچیده‌تر می‌شود.

■ **کوروساوای کبیر**

«راشومون» داستان مشهور ژاپنی وقتی با دوربین آکیرو کوروساوا روایت شود، جان دوباره‌ای می‌گیرد. داستان راشومون را «ریونوسوکه آکوتاگاوا» نوشته بود و کوروساوا به دلیل شیفتگی‌ای که به این داستان داشت، برای ساخت آن اقدام کرد. کوروساوا این فیلم را با ترکیب دو داستان «راشومون» و «در بیشه» ساخت.

■ **بیلی وایلدر و یک فیلم نوآر**

غرامت مضاعف یکی از غریب‌ترین فیلم‌های سینمایی بیلی وایلدر است. سال ۱۹۴۴ او با ساخت این فیلم سبک و سیاق تازه‌ای را به عالم سینما معرفی کرد. فرد مک‌موری، باربارا استانویک و ادوارد رابینسون بازیگران این فیلم هستند. بیلی وایلدر رمان غرامت مضاعف را که چندلر بر اساس یک جنایت واقعی در سال ۱۹۲۷ نوشته بود، با کمترین دخل و تصرفی ساخت.

■ **کارتر به روایت انگلیسی‌ها**

«کارتر را بگیر» ساخته مایک هادگس در سال ۱۹۷۱ عنوان بهترین فیلم سینمای انگلیس را به دست آورد. این فیلم به دلیل بازی مایکل کنیه از سوی ۲۵ منتقد سینمای انگلیس در نشریه توتال لقب بهترین فیلم تاریخ سینمای این کشور را هم گرفت. مرگ فجیع یک برادر در تصادف اتومبیل، پای گنگستر مشهور لندن جک کارتر را به ماجرا باز می‌کند و شهر نیوکاسل یکی از غریب‌ترین ماجراها را به خود می‌بیند. این فیلم بر اساس رمانی از «تد لوئیس» ساخته شد.

■ **عامه‌پسند وحشی**

کوئنتین تارانتینو این روزها یکه‌تاز ژانر جنایی و خشونت محسوب می‌شود. در سینمای او خشونت و جنایت به عریان‌ترین شکل ممکن به تصویر کشیده می‌شود. او در سال ۱۹۹۴ با ساخت داستان‌های عامه‌پسند قابلیت‌های خودش را در این ژانر نشان داد. این درام جنایی نامزد دریافت هفت جایزه اسکار بود و دست آخر تارانتینو جایزه بهترین فیلمنامه غیراقتباسی را به خود اختصاص داد.

■ **پنهان**

میشائیل هانکه در سال ۲۰۰۵ با ساخت فیلم «پنهان» تبدیل به چهره سال سینمای اروپا شد. رسیدن یک فیلم به دست یک خانواده فرانسوی که ساعت‌ها از در ورودی خانه‌شان فیلمبرداری شده است، زندگی معمولی آنها را دستخوش تحول می‌کند. پایان‌بندی تعلیق‌آمیز این اثر به عنوان یکی از بهترین‌های سینمای جنایی از سوی مجله امپایر انتخاب شد.

■ **رفقای خوب**

مارتین اسکورسیزی هم از این لیست جا نیفتاده است. کمپانی برادران وارنر این فیلم را به عنوان بهترین محصول سال ۱۹۹۰ خود انتخاب کرد. در نظرسنجی سایت IMDB هم این فیلم رتبه چهاردهم را به دست آورد. رفقای خوب بر اساس گزارش‌های گزارشگر جنایی روزنامه نیویورک‌تایمز، نیکلاس پیلگی ساخته شده است و داستان زندگی واقعی هنری هیل گنگستر سابق و خبررسان اف‌بی‌آی را روایت می‌کند.

یادداشت‌های شهر شلوغ: **درباره مفاهیمی که جایگاه کلاسیک خود را از دست می‌دهند**

سلوک آشفته‌حالان یا پایمردی جداافتادگان؟

جواد طوسی

بخشی از حرف‌های بهروز افخمی در مصاحبه‌ای که یکشنبه همین هفته در «روزنامه شرق» چاپ شد، از جنبه‌های مختلف می‌تواند قابل بحث باشد. او در مورد فعالیت‌های سیاسی‌اش صراحتاً می‌گوید: «اشتباه کردم. در رودربایستی افتادم. در یک دوره‌ای زیاد از حد پای سیاست عمر تلف کردم...» هیچ به این نکته فکر کرده‌اید که چرا اغلب هنرمندان ما نسبت به گرایشات سیاسی/ اجتماعی خود بعداً واکنش منفی نشان می‌دهند؟ اگر این دگردیسی و «خانه‌تکانی روح» به شکلی عمیق و توام با درک و شناخت کافی از دیدگاه‌های سابق و لاحق صورت گیرد، می‌تواند منطقی و متقاعدکننده باشد که یک نمونه بارزش زنده‌یاد «جلال آل‌احمد» است. از طرفی، بر اساس وضعیت خاص فرهنگی/ اجتماعی/ سیاسی دوران بعد از انقلاب و مسائل و رخدادهای گوناگون و در عین حال پیچیده این مقطع و سیاسی شدن هرچه بیشتر اوضاع و تاثیر آن در مناسبات فردی و اجتماعی می‌بینیم رفته‌رفته مفاهیمی چون «طبقه»، «آرمان»، «مبارزه»، «تعهد اجتماعی»، «عدالت» و... از آن جایگاه کلاسیک خود دور می‌افتند و حتی بعضی از هنرمندان اجتماعی‌نگر سابق نسبت به این گونه واژه‌ها دلزده و بی‌تفاوت می‌شوند. مثلاً در حوزه سینما تعلقات اجتماعی و نگاه مستقیم عباس کیارستمی در فیلم‌های «لباس برای عروسی»، «گزارش» و «قضیه شکل اول، قضیه شکل دوم» رنگ می‌بازد و مواجهه او با انسان و علایق و غرایزش و نیز موجودیت جامعه انسانی در فیلم‌های «زندگی و دیگر هیچ»، «زیر درختان زیتون» و «کلوزآپ نمای نزدیک» شکل و شمایل دیگری پیدا می‌کند یا در «طعم گیلاس» و «باد ما را خواهد برد» با دغدغه‌های فلسفی او روبه‌رو می‌شویم. یا نگاه تند و عریان داریوش مهرجویی در «دایره مینا»را با تردیدها و سرگشتگی‌های روشنفکرانه او در «هامون» و «پری» و نفی ایدئولوژی و آلودگی سیاسی در فلاش‌بک‌های «درخت گلابی» مقایسه کنید. این استحاله درونی و تغییریافتگی در فرم و روایت را در «امیر نادری» هم می‌بینیم. «سازدهنی» و «تنگنا» و «تنگسیر» و «مرثیه» کجا و «آب، باد، خاک» و «منهتن» و... کجا؟ در این میان «مسعود کیمیایی» را از نظر پایمردی در دیدگاه و جهان‌بینی خود می‌توان یک استثنا به شمار آورد. هر چند گستره اجتماعی آثار اخیرش قابل قیاس با فیلم‌های شاخصی چون «قیصر»، «رضا موتوری»، «خاک»، «گوزنها»، «خط قرمز»، «دندان مار» و «اعتراض» نیستند، اما او هنوز پای یکسری از اصول اخلاقی و انسانی و عرفی ایستاده و تلاش و مقاومت آدم‌هایش برای حفظ هویتمندی و کنار نیامدن آنها با پلیدی و انحطاط درونی، شمایل‌نگاری سینمای این دورانش را رقم می‌زند. قاعدتاً عده‌ای در رفتارشناسی مدرن و عقلانی خود برای این گونه خصایص و ثبات «مرام و عقیده» هیچ فضیلتی قائل نیستند. همان طور که شاید برای کیمیایی این دوران نیز دیگر شعارگرایی فیلم «سفر سنگ» جذاب و اقناع‌کننده نباشد یا مبتنی بر نوعی واقع‌بینی تلخ معاصر اجتماعی بخواهد قیصر این زمانه‌اش را مثل آن تازه‌داماد رودست‌خورده در «محاکمه در خیابان» نشان دهد. همه این صغری‌کبری‌ها را چیدم تا برسم به این حرف حساب که تکلیف مخاطب با هنرمندی که بیش از حد آب به آب می‌شود، چیست؟ بالاخره رشد و تکامل، شلاق زدن به خود، پوسته انداختن، تجدیدنظرطلبی، توبه کردن از گذشته خود و... حد و مرز معقولانه‌ای دارد. الیا کازان آلوده به «مک‌کارتیسم» در «در بارانداز» و «شکوه علفزار» زیاد توی ذوق نمی‌زند و برتولوچی بعد از ۱۹۰۰ هم همین‌طور... یا فرانچسکو رزی فیلم‌های «سالواتوره جولیانو» و «دستفروشان» و «لاکی لوچیانو» و «جسدهای عالی» در «سه برادر» و «مسیح در ابولی توقف کرد» نیز حضور منطقی و دلنشینی دارد. اما مخاطب گیج و حیران برای فیلمسازی که از «استعاذه» و «توبه نصوح» و «دو چشم بی‌سو» شروع کرده و زمانی می‌خواسته سر به تن شماری از فیلمسازان قبل از انقلاب نباشد بعد نگاه عدالتخواهانه‌اش را در «عروسی خوبان» و «پای‌سیکل‌ران» جاری ساخته و در «دستفروش» و «ناصرالدین‌شاه آکتور سینما» به بلوغ کامل رسیده و دوباره در «نوبت عاشقی» و «شب‌های زاینده‌رود» سازی جدا زده و بعد از «گبه» پشت به جامعه‌اش کرده و نهایتاً در «فریاد مورچگان» و «سکس و فلسفه» تصویری کاملاً در تعارض با تندمزاجی اولیه‌اش ارائه داده و از این طرف بام افتاده، چه حسابی باید باز کند؟ آیا این فیلمساز تنوع‌طلب و بیش از حد ساختارشکن ما نیز فکر می‌کند اشتباه کرده و مقاطعی از دوران گذشته‌اش را عمر تلف کردن می‌داند یا معتقد است آن زمان‌ها هم برای خودش دورانی بودند. از اینجا برسیم به ذکر خیر پردردسری که از این فیلمساز در جشن خانه سینما شد. آیا فردی با این پس‌زمینه پرکنتراست و وضعیت دائم در تغییر و تبدیل، استحقاق این را دارد که آدم پایش بایستد و برایش هزینه کند؟ در «پدیده بودن» او شکی نیست ولی بحث بر سر آدمی است که زمانی فیلم‌هایش در مساجد نمایش داده می‌شد و حالا در همین یادداشت نمی‌توان به طور صریح نامش را برد. واقعاً حکایت غریبی است این روزگار ما. البته شاید بعضی‌ها این افراط و تفریط عجیب را نشانه شکوفایی و کمال آدمی بدانند و این صورت‌بندی متغیر را به مراتب جلوتر از آدمی بدانند که روی عقاید خود همچنان ایستاده است. امیدوارم فتح باب این قضیه، نگارنده را متهم به دگماتیسم فکری و فاشیست بودن و... و مواردی از این قبیل نکند.

تفکرات فلسفی: **تجربه یا عقل**

راهی جز تجربه وجود ندارد

سیدیحیی یثربی

از دیرباز متفکران ما در سراسر دنیا چیزهایی را به عنوان بنیاد و پایه تفکر پذیرفته‌اند، آنها را اولیات یا بدیهیات نامیده‌اند. ما اگر این اولیات و بدیهیات را نداشته باشیم توان تفکر نداریم و خود این اولیات و بدیهیات نه قابل اثبات‌اند و نه قابل ابطال. قسمتی از آنها به ساختار و چارچوب ذهن ما مربوط‌اند و قسمت دیگری از آنها به واقعیت بیرون از ذهن ما ارتباط دارند. اینها را بر اساس وضوح می‌پذیریم نه بر اساس تجربه یا استدلال اگرچه در توجه به این اصول از تجربه بهره می‌گیریم. آنها را می‌توان به شرح زیر نام برد.

۱- باور به اینکه من هستم و می‌اندیشم. ۲- باور به اینکه بیرون از حوزه اندیشه من چیزهایی هستند که من درباره آنها می‌اندیشم. ۳- باور به اینکه من می‌توانم با بیرون از خودم ارتباط برقرار کنم. ۴- باور به اینکه من داده‌های حسی خود را درک می‌کنم. ۵- باور به اینکه این داده‌ها از چیزی حکایت می‌کنند غیر از خودشان ۶- باور به اصول کلی همانند هر معلولی علتی دارد (علیت) یا اگر چیزی به تکرار به دنبال چیزی آمد می‌توان انتظار داشت که باز هم به دنبال آن بیاید. (قوانین استقرایی) ۷- باور به قواعد تفکر یعنی اصل هویت و اصل امتناع اجتماع نقیضین و اصل امتناع ارتفاع نقیضین ۸- باور به نظام استدلالی مانند اینکه الف، ب است و هر ب، جیم است، پس الف، جیم است. ۹- باور به اصول ریاضی مانند اینکه دودو تا برابر است با چهار تا.

و همانند اینها. ما پس از پذیرش اینها و در حقیقت با تکیه بر این پذیرفته‌ها می‌توانیم به فهم جهان اقدام کنیم. در نظام فلسفی از دیرباز دو مکتب رقیب شناخته شده‌اند که یکی از آنها مکتب «اصالت تجربه» است که لاک و بارکلی و هیوم از شخصیت‌های معروف این مکتب هستند. و مکتب «اصالت عقل» که دکارت و لایبنیتس از متفکران آن هستند. طرفداران اصالت تجربه می‌گویند همه معلومات ما از تجربه به دست می‌آیند و طرفداران اصالت عقل می‌گویند قسمتی از معلومات ما با تجربه به دست می‌آیند و قسمتی از آنها مفاهیم فطری هستند که جدا از تجربه در عقل ما وجود دارند. اکنون بسیار روشن است که این دو مکتب را نمی‌توان در مقابل هم نهاد بلکه باید اینها را با هم ترکیب کرد. ما از تجربه بی‌نیاز نیستیم اما اگر اولیات و بدیهیات را نداشته باشیم نمی‌توانیم از تجربه بهره گیریم. اصولی که گفتیم مستقل از تجربه‌اند، یعنی تجربه نمی‌تواند آنها را ثابت کند اما در عین حال خود این اصول معلول تجربه‌اند و از تجربه‌های ما به دست آمده‌اند زیرا با تجربه موارد جزیی ما به این اصول کلی پی می‌بریم. معلومات فکری یعنی معلومات مادرزادی‌ای که بی‌نیاز از تجربه باشند افسانه‌ای بیش نیستند، بلکه تمام معرفت ما محصول تجربه‌اند و در عین حال معلوماتی داریم که از تجربه به دست آمده‌اند اما با تجربه اثبات یا ابطال نمی‌شوند پس باید ما عقل و تجربه را با هم در نظر بگیریم و آن دو را در برابر یکدیگر قرار ندهیم. در اینجا نکته مهم دیگری را نیز یادآور می‌شوم و آن اینکه علم و آگاهی ما به وجود چیزی جز از راه تجربه امکان ندارد. یعنی اگر تجربه در کار نباشد ما نمی‌توانیم بدانیم چیزی وجود خارجی دارد، چنان که پیشینیان ما از وجود کهکشان‌ها و ذرات و بسیاری از پدیده‌هایی که امروز داریم، خبر نداشتند اما چنان که در گذشته گفتیم معرفت انسان در حوزه تجربه محدود نمی‌ماند. ما بر اساس تجربه می‌توانیم به واقعیت‌هایی پی ببریم که مورد تجربه مستقیم ما نیستند. ما می‌توانیم از راه چیزهایی که تجربه می‌کنیم به وجود حقایقی که در تجربه ما نمی‌گنجند پی ببریم. هم در حوزه علم و هم در حوزه فلسفه چنین اتفاقی امکان دارد و بر این اساس است که ما آگاهی انسان را از ماورای طبیعت ممکن می‌دانیم. ما برآنیم که می‌توانیم از شاهد بهره گرفته، حقایق غایب و نامحسوس را دریابیم و راه درست تفکر فلسفی نیز جز همین نیست.

گردون: **سینمای ایران در تسخیر ابتذال...**

امان از این قوطی‌های بگیر و بنشون

محسن سیف

خدایش بیامرزد، این عزیزجون در واقع مادربزرگ مادری ما خیلی سفت و سخت اعتقاد داشت که اصل آن قوطی معروف «بگیر و بنشون!» را انگلیسی‌ها اختراع کرده‌اند. یعنی هر جا که بخواهند خلایق را از ورود به معقولات دور نگه دارند یک سرگرمی و مشغولیاتی برایشان جور می‌کنند که جایزه و دستمزد دندان‌گیری هم دارد. بگیر و بنشون یک چیزی تو مایه‌های نخودسیاه معروف است که نسل امروز تعریف «سر کاری» را از دل آن درآورده‌اند. دفعه اول اگر خام و خواب می‌شدیم دفعه دوم به طمع سکه دوریالی و... دم به این تله می‌دادیم. از دوم و سوم دبستان به بعد عقل‌مان به قدمان قد می‌داد و می‌دانستیم نخودسیاه را فقط توی قوطی بگیر و بنشون می‌شود پیدا کرد. حالا که جای خود دارد. اما در کمال شگفت‌زدگی به نظر می‌رسد که دوستان مسوول در معاونت سینمایی با همه صداقتی که در برخی عملکردها و رفتار و گفتارشان بروز می‌دهند، هنوز که هنوز است تنها هویت پیش‌دبستانی ما جماعت علاقه‌مند به آبروی سینمای ایران را به رسمیت می‌شناسند و نه بیشتر... جناب معاون اول معاونت سینمایی که به مهربان‌دلی و آزاداندیشی شهره شهر است، در اغلب گفت‌وگوهای رسانه‌ای خودشان را پرچم‌دار مقابله و مخالفت با هر نوع ممیزی و سانسور در حوزه‌های فرهنگی و هنری نشان می‌دهند. بر این باور پای می‌فشارند که گرایش ذهنی و سلیقه بصری و نظری هیچ هنرمندی را نباید داد دم قیچی، حتی اگر کپی دست چهارم مشمئزکننده‌ترین فیلمفارسی‌های دهه ۴۰ و ۵۰ باشد. رعایت کردن خط قرمزها اصل است که رعایت می‌شود... از فحوای کلام و نظر ایشان می‌شود به تحلیل‌های متفاوتی رسید. ساده‌شده‌اش این است که: ... جامعه امروز عطشناک و نیازمند شادی و نشاط و تفریح است. چقدر نق زدن و ایراد گرفتن بنی‌اسرائیلی؟ زرنگی را از زنبور یاد بگیر که فضله‌اش را کیلویی ۳۰ هزار به ناز می‌فروشد. تو چه کاره حسنی؟ آزاد کن ذهن و روح درگیر در زنجیر مواهب دنیایی را. آزاد و آزاده باش. اندرز حکما را چه زود بی‌خیال شده‌ای که گفته‌اند: خنده بر هر درد بی‌درمان دواست. حالا بد کرده‌ایم و می‌کنیم که برخی از مصادر امور فرهنگی کار و زندگی و تعطیلات آخر هفته‌شان را تعطیل کرده‌اند و برای درمان دردهای بی‌درمان امثال تو زیاده‌خواه، حال پخش می‌کنند در اکران زنجیره‌ای این همه فیلم خنده‌دار؛ خنده‌دار! این پیف‌پیف و سخیف‌سخیف دیگر چه صیغه‌ای است؟ «چهارچنگولی» بنشین و به فکر «ازدواج در وقت اضافه» باش. بخند، بخند و بگذار همه عالم و آدم و دنیا به تو بخندند. دنیا دوروزه اخوی بی‌خیال فرش... و اما بعد: با همه احترامی که برای روحیه ضدسانسور دوستان معاونت قائل هستیم سوال اینجاست که آیا این آزادی بیان و منع قیچی درباره همه انواع فیلم‌ها صادق است یا فقط چهارچنگولی‌ها را در این دهش و بخشش به نوازش نوید می‌دهند؟ پنهان شدن پشت توجیهات دم‌دستی مثل «سلیقه و احترام به حق انتخاب مردم» هم از آن حرف‌هاست! کدام سلیقه؟ کدام انتخاب؟ وقتی از هشت فیلم در حال نمایش و اکران هفت نمونه ضداندیشه و تحمیق‌کننده باشد دیگر چه حق انتخاب و چه سلیقه‌ای؟ سوق دادن تماشاگران سینما به آثار ضدتفکر و پفک‌نمکی‌نشان، آن تتمه سلیقه و شناخت را هم نابود خواهد کرد. آیا رواج تولید و نمایش فیلم‌هایی از این دست ریشه در یک هدفمندی آگاهانه و از پیش طراحی‌شده دارد؟ دست‌اندرکاران تولید این واریته‌های لودگی تا کی و تا کجا می‌خواهند «غم نان» و گذران زندگی را بهانه کنند؟ کدامین از ایشان به راستی درگیر مشکلات اقتصادی هستند؟

اختلالات عجیب و غریب

کرگدن‌نامه

سیدعلی میرفتاح
mirfattah@yahoo.com

استجازه: من حقیقتاً خیلی دوست دارم - دوست داشتن کلمه مناسبی نیست، بگویم وظیفه خود می‌دانم بهتر است- که چند سطری درباره معاونت مطبوعاتی وزارت ارشاد، بنویسم. اما می‌ترسم که برای روزنامه اسباب دردسر فراهم شود یعنی ممکن است در این غبار غلیظ سوءتفاهم، عرض من هم سیاسی تلقی شود و به چوب قهر برانندمان. برای همین گفتم بیایم قبل از هر کاری اجازه بگیرم و زینهار بطلبم، تا آنچه در ضمیر دارم را به عرض برسانم. تا حالا چنین رسمی در مطبوعات نبوده که برای نوشتن رخصت بگیرند. این رسم نبوده و من هم نمی‌خواهم مبدع این سنت غیردموکراتیک شوم، اما حالا که خیلی چیزها عوض شده و تغییر کرده، بگذار این بار هم من غیرمرسوم رفتار کنم و از ته به سر بروم و با امان‌نامه در جیب به موضوع بپردازم. اگر از ناحیه ارشاد، جوابی برای من نیاید، اینقدر عقل و کفایت دارم که بفهمم نباید کار روزنامه را به مخاطره بیندازم. اگر هم از آن جانب اذن دخول صادر شود، کور از خدا چه می‌خواهد، جز دو چشم بینا؟

اول می‌خواستم درباره این قهرمان ملی و بزرگواری بنویسم که سه کیلو شیشه فرد اعلا را در دوچرخه‌اش انباری زده بوده و می‌خواسته به امارات برود و از آنجا به اندونزی و...

کپورچالی: حالا باز خوب است که دوچرخه کوهستان گنجایش این حجم را داشته، بنده خدا اگر قهرمان زیبایی اندام بود کجا جاساز می‌کرد؟

مویدی: آنها هم می‌توانند، فقط ممکن است سه کیلو نتوانند. همین سیصد چهارصد گرم را حتی آدم‌های معمولی هم می‌توانند، ورزشکاران که یک قدری کپاسیتی‌شان بیشتر است، می‌توانند یک کیلو و نیم ببرند.

امیرشاهی: اینها که کبدی کار می‌کنند، خیلی کپاسیتی دارند. همین سه تا قبر آن‌طرف‌تر یک بنده خدایی هست که قبلاً کبدی کار می‌کرده...

میرفتاح: من به خاطر همین که می‌دانستم شما سر این خبر چه مضمون‌هایی کوک می‌کنید، از خیرش گذشتم و سراغ یک خبر دیگر رفتم، اما نمی‌دانم، یعنی سر این یکی هم دودلم که آیا بگویم یا نگویم؟

کپورچالی: بالاخره که چی؟ اینجا هم می‌خواهی زینهار بطلبی؟

میرفتاح: که اگر می‌شد چه می‌شد؟ قضیه از این قرار است که یکی از مسوولان بهداشت گفته که شیوع اختلالات روانی، حدود یازده درصد، توی زن‌ها بیشتر از مردهاست. البته سر این کار رفته‌اند تحقیق کرده‌اند و کار علمی کرده‌اند.

امیرشاهی: ما که از اول این را می‌گفتیم، کسی نمی‌پذیرفت. حالا کار علمی کرده‌اند که...

مویدی: تحقیق و کار علمی نمی‌خواست که، می‌آمدند از من می‌پرسیدند، بهشان می‌گفتم که اصلش چند درصد است. اسمش هم اختلال نیست...

میرفتاح: یعنی شما روی این قضیه کار کرده‌اید؟ چه جالب. حالا اصلش چند درصد است؟

روشن‌ضمیر: یازده درصد که فقط همین عیال بنده است.

میرفتاح: حالا این بیماری است؟ ضعف است؟ صفت است؟

روشن‌ضمیر: هر چیزی هست که به بنده هم ثابت شده با مرگ هم مداوا نمی‌شود. آن شعری بود که می‌گفت «دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد»، در این خصوص دردی است که حتی با مردن هم دوا نمی‌شود.

امیرشاهی: ده، پانزده درصد هم عیال من را بنویس.

مویدی: همین جا جمع بزنی، می‌رود بالای شصت، هفتاد درصد.

کپورچالی: ولی بنده مخالفم. حتی اگر این درصدها درست باشد، علتش همین شماها هستید که با رفتار غیرانسانی‌تان روی اعصاب خانم‌ها راه رفته‌اید و موجبات اختلالات‌شان را فراهم کرده‌اید. من به دفاع از زن، زن مظلوم ایرانی، اجازه نمی‌دهم که حتی توی قبر هم به زنان توهین کنید.

امیرشاهی: این چرا این‌جوری شد یکدفعه؟ اینکه قبلاً تو جبهه خودمان بود.

میرفتاح: به این می‌گویند آزاداندیشی. آقای کپورچالی به دسته‌بندی و گروه‌بندی کاری ندارند، بلکه ایشان دنبال حرف درست هستند. واقعاً که تحت تاثیر قرار گرفته‌ام...

مویدی: او یک چیزی گفت، تو چرا باور کردی. من که می‌دانم همه اینها برای چیست.

کپورچالی: اگر فکر می‌کنی برای این مرحومه است که چهارتا قبر آن‌طرف‌تر دفنش کرده‌اند، اشتباه می‌کنی. من فقط من‌باب وظیفه انسانی رفتم که کمکی کرده باشم.

روشن‌ضمیر: روز تشییع جنازه نبودی که شازده پسرهای مرحومه را ببینی که چه سبیلی و چه